



کانون پرورش فکری
کودکان و نوجوانان
استان تهران

آفرینش های ادبی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان تهران
به مناسبت «روز قلم» برگزار می کند

سکوی کلمات

زمان: دوشنبه ۱۴ تیر ۱۴۰۰
ساعت: ۱۱:۳۰ تا ۱۲:۳۰
مکان: سایت www.kpf.ir

نشست هم اندیشی با موضوع
شعر نوجوان و شعر خوانی
«سکوی کلمات»



با حضور همکاران صاحب قلم
استانهای ایلام، تهران، خوزستان
قزوین، کرمانشاه و لرستان

سکوی کلمات

۳	سر آغاز
۴	مهرانگیز اخوی / استان تهران
۵	محدثه الماسی / استان خوزستان
۷	اسماعیل اله دادی / استان لرستان
۹	کبرا بابایی / استان تهران
۱۱	فرحناز چولکی / استان ایلام
۱۲	علیرضا حکمتی / استان کرمانشاه
۱۳	رامین حسین نژاد / استان تهران
۱۴	مرتضا خدایگان / استان تهران
۱۶	محمد رضا رستم پور / استان ایلام
۱۷	شهربانو رستمی / استان تهران
۱۹	زهرا رهنما / استان تهران
۲۱	آزاده شعفی / استان تهران
۲۲	نفیسه صادق پور / استان تهران
۲۵	نگین صدری زاده / استان تهران
۲۷	فرشته طارمی / استان تهران
۲۸	مریم عباسی / استان تهران
۲۹	مهرداد قربانعلی / استان تهران
۳۱	وحید کیایی / استان خوزستان
۳۳	محبوبه محرابی / استان تهران
۳۶	میترا مختارپور / استان تهران
۳۸	مهرداد مردانی / استان قزوین
۴۰	الهام مظفری / استان تهران
۴۲	مریم ملکی / استان تهران
۴۴	لیلا ملت دوست / استان تهران
۴۵	فاطمه ناظری / استان کرمانشاه
۴۶	بهناز ابوالوفایی / استان تهران



مهرانگیز اخوی
مسئول فرهنگی - استان تهران

1

عبور کن
حقیقت شگرف من
عبور کن
تو
میراث روزگاران غبار آلود منی
عبور که می کنی
وسعت دشت را
در رقص قاصدک ها فاتح می شوم
و اندوه جهان را سکوت میکنم

۲

ماه
دلخوشی پاهای خسته ی شب بود
و زن
که دانه دانه
کلمات روزش را به جوی آب می سپرد
تا لبخند منتظر کودکش را
جرعه جرعه
بنوشد
و در سودای مبهم پیامبری
آفتاب شود.



محدثه الماسی
کارشناس ادبی خورستان

به موعود

دلتنگ ترین پنجره ی روی زمینم
ای دوست به چشمان تو دلتنگ ترینم!

شادم که به انگشت نوازشگر باران
جز نقش خیال تو نروید ز جبینم

یک عمر بر این سینه زدم سنگ دلت را
یارب که سزاوار مبادا به جز اینم!

بیداری من روزنه ای رو به محال است
ای کاش که در خواب تو را سیر ببینم

دنیای بدون تو عذایست مکرر
لبخند تو دروازه ی فردوس برینم

هر روز من آلوده ی شک است و شکایت
جز آمدنت نیست به تقویم یقینم

مانند گلی یخ زده در خاطره ی سنگ
لطفی کن و از غربت دیوار بچینم

بس که خنجر خوردم از نامردمان روزگار
رفته از دستم شمار زخم های بی شمار

عشق ای آینه ی من از غبار غم مرنج
لاجرم در وادی کوران نمی آیی به کار!

روزگاری رونق بازار یوسف بوده ای
گرچه افتاده ست حالا سکه ات از اعتبار

از تو هر کس بهره ای دارد به قدر معرفت
سهم رندان مشت سیم است و وزیران چوب دار!

بعد هر سختی یقینا نوبت آسانی است
روز ما هم می رسد از پشت این شبهای تار

نیستم ای عشق از لطف تو هرگز نا امید
چون درختی سبز خواهیم شد به آمین بهار

در مصاف دردها گاهی صبوری بهتر است
سنگ بی قیمت شود الماس در زیر فشار



اسماعیل اله دادی
مربی فرهنگی - لرستان

کار خدا

یک سیب قرمز
یک سیب شیرین
از روی شاخه
افتاد پایین

یک تکه اش را
گنجشکی خورد
یک سوسک آمد
از آن کمی برد

یک مرغ و یک موش
باهم رسیدند
از مزه ی آن
قدری چشیدند

هرکس که آمد
از کوچک و خرد
یا تکه ای خورد
یا تکه ای برد

این سیب هدیه
از آسمان بود
کار خدای
روزی رسان بود

سفر

امروز بعد از ظهر
رفتم سفر تنها
اول به چین و بعد
صحرای آفریقا

با یک شتر رفتم
نزدیک رود نیل
هی تاب خوردم با
خرطوم بچه فیل

خوردم دوسه تا موز
با انبه و انجیر
دنبال من کردند
پنجاه و سه تا شیر

دیدم که دیرم شد
برگشتم از آنجا
آمد سفر پایان
بستم کتابم را



کبرا بابایی
کارشناس مسئول ادبی - استان تهران

در ساعت برگشتن تو

این ساعت برگشتن توست
با کوله‌ی مشکی
شلوار و جوراب زرشکی
این ساعت برگشتن توست
با آن لباس و شال ساده
وقتی که می‌آیی زمان هم
انگار در پیچ خیابان ایستاده!

در ساعت برگشتن تو
قلب جهان از کار می‌افتد
آن وقت می‌گوییم
آن اتفاق واقعاً خوب
این بار
این بار
این بار
می‌افتد ...

دور....

روی زمینم
در کهکشان راه شیری
ای کاش روزی نامه هایم را بگیری...
بی شک تو هستی!
جایی در آن سیاره ی دور
اما شبیه من دلت تنگ است
از دوری نور...

من بی قرارم
مثل غروب یک ستاره!
بسیار دلگیر
بسیار تنها!
دیگر زبانم را نمی فهمند آدم ها!....
_ سوسوی سبز یک ستاره...
یک نامه از آن سوی دنیا _
این نامه را هم
لای کتابم می گذارم
حالا که می دانم تو هستی
تنهایی ام را دوست دارم.

اما....

یک جفت قاب عکس روی سینه ی دیوار
یک جفت کفش نو
یک جفت خودکار
دوتا گل سر
گوشواره
یک جفت گل در مشت این گلدان
یک جفت لیوان
گهگاه حتی
بشقاب ها را جفت می چینم
دنیای اطرافم پر از عشق است
تنها تو را
این جا
نمی بینم.



فرحناز چولکی
کارشناس ادبی - استان ایلام

۱
درین همه جلوه گری خواهد کرد
با جامه‌ی سرخ، دلبری خواهد کرد
گیلاس که بر تاج سبد جادارد
بر کشور میوه سروری خواهد کرد

۲
پارو زد و باز راهی دریا شد
در پهنه‌ی دریای خزر تنها شد
می خواست برای دخترش نان ببرد
مردی که به روی ماسه ها پیدا شد

۳
گفتی که از این سکوت ها بیزاری
یک عمر سخن برای گفتن داری
من آینه وار روبرویت هستم
کافی ست دلت را به دلم بسپاری



علی رضا حکمتی
کارشناس روابط عمومی - استان کرمانشاه

مثل یک پرنده قشنگ

مثل یک شکوفه بهار

مثل یک درخت کوچک است

وقتی از تو حرف می زنیم

وقتی از تو نام می بریم

ای که قصه ات شنیدنی

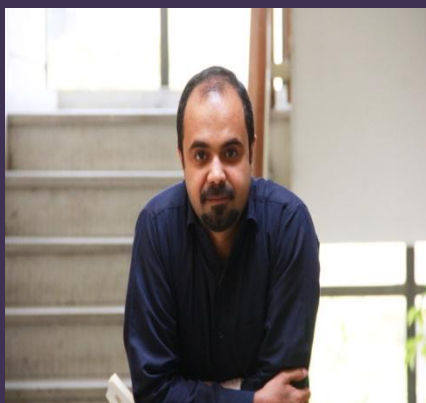
غنیچه قشنگ دیدنی

پر کشیده ای و رفته ای

خانه ی تو

آسمان تو کجاست؟

خنده های مهربان تو کجاست؟



رامین حسین نژاد
مربی ادبی - استان تهران

آدم برفی

نشانی از حضور آسمان داشت
تنش برفی، نگاهی مهربان داشت
کسی حرف دل او را نفهمید
دورن سینه بغضی بی امان داشت

سیب

پریشان حالت و بی استفاده
بدون اختیار و بی اراده
شبه سیب دندان خورده هستم
که در سطل زباله اوفتاد

خانه

دوتا ذهن پر از رویا، من و تو
دو عاشق در دل سرما، من و تو
من و تو در زمستان خانه کردیم
دو آدم برفی تنها، من و تو



مرتضا خدایگان

مربی فرهنگی و رابط ادبی - استان تهران

غزل (۱)

من درختی کلاغ بر دوشم، خبرم درد می کند بد جور
ساقه تا شاخه ام پر از زخم است، تبرم درد می کند بد جور

من کی ام جز نقابی از ابهام؟ درد بحران هویت دارم
یک اشاره بدون انگشتم، اثرم درد می کند بد جور

جنگجویی نشسته بر خاکم، در قماری که هر دو می بازی
پسرم روی دستم افتاده، سپرم درد می کند بد جور

مثل قاییل بی قبیله شدم، بوی گندم گرفته دنیا را
بس که حوّا هوایی اش کرده، پدرم درد می کند بد جور

هر چه کوه بزرگ می بینی، همگی روی دوش من هستند
عاشقی هم که قوز بالا قوز، کمرم درد می کند بد جور

تو فقط صبر می کنی تجویز، من فقط صبر می کنم یک ریز
بس که دندان گذاشتم رویش، جگرم درد می کند بد جور

بستری کن مرا در آغوشت، با دو نخ شعر و این هوا باران!
راه دور و درازی آمده ام، سفرم درد می کند بد جور

گمانم آخرش چشم‌انتظاری می‌کشد ما را
جنون کوچه‌های بی‌قراری می‌کشد ما را

برایم پادزهری، مرهمی، چیزی فراهم کن
که روزی عشق با این زخم‌کاری می‌کشد ما را

نگاهی نو به بحث‌کهنه‌ی عاشق‌کشی داری
چه می‌دانی که این بدعت‌گذاری می‌کشد ما را

رها کن باد را در خرمن‌خشخاش‌گیسویت
که بی‌تردید اندوه‌خمار می‌کشد ما را

زمان زهر است و عقرب‌های ساعت‌تیر سرگردان
نمی‌دانی که این ساعت‌شماری می‌کشد ما را

تو چشم‌انتظار از عاشق و دیوانه‌ها داری؟
ولی آخر همین چشمی که داری می‌کشد ما را



محمدرضا رستم‌پور
معاونت فرهنگی - استان ایلام

۱
به سمت انقراض
از خرگوش جلو زده است
لاکپشت پیر

۲
دو طرف
از میدان مذاکره خشنود برگشتند
شهر
خیابان هایش را به جنگل فرستاد
جنگل هم
قانونش را در شهر منتشر کرد

۳
بر دسته ی چاقو
می‌گرید
نقش آهو

۴
این همه پلاستیک
باید به ساحل برگردند
وگرنه هیچ نهنگی
سرش برای خودکشی
درد نمی‌کند

۵
هر دو
به یک درخت فکر می‌کردند
کبوتر جوان
و
اره برقی پیر



شهربانو رستمی
مربی فرهنگی - استان تهران

خسته از این همه مترسک ها

آسمان می تپد غرورش را
از دو چشمش سقوط می بارد
می روم تا دو گام بالاتر
از سه تارم هبوط می بارد

آخرین روزهای پر تردید
در عبور از نگاه بی رنگش
تا رسم در مقام یک آواز
پُر شوم از نِتِ دولاچنگش

مثنوی می شوم هزاران بیت
تا که شاید بخواندم یک روز
در میان زلالِ چشمانش
گم شوم تا دل افق هر روز

می رسد سبز سبز چون باران
بوی پرواز می دهد دستش
رد پای اش مسیر رفتن بود
آسمان هم شده چو من ، مستش

بازی موج و صخره و دریاست
بوسه ای گاه گاه و دیگر هیچ
ساحل اما همیشه پابر جا
عاشق موج های پُر از پیچ

من تمامم , و ایستادم با از
در زمستان , بهار می زایم
بوی کال آت , نشست در جنگل
" شهپر " م بی شعار می آیم



زهرارهنما
مربی ادبی - استان تهران

آقای جوانه

بهار آهسته آمد
به باغ خانه ما
نشست آنجا رفو کرد
لباس سبزه ها را

دوباره رنگ و رو داد
به آقای جوانه
هزاران آفرین گفت
به گلدان های خانه

کنار تپه وا شد
هزاران غنچه ناز
خدایا زندگی شد
به نام خوبت آغاز

نامه

آخرین نامه را هم نوشتم
گفتم اینجا دلم تنگ تنگ است
خانه بی تو صفایی ندارد
بی تو این خانه میدان جنگ است

گفته بودم که من بی قرارم
گفته بودی که این هم قشنگ است
سهم من بی تو در این زمانه
بوی باروت و تیر و تفنگ است

عاقبت آمدی بی سر اما
پیکر بی سرت هم قشنگ است
پس چرا باز هم بی قرارم
نازنینم دلم تنگ تنگ است



آزاده شعفری
مربی ادبی - استان تهران

۱

رد پای کودکی ام
روی صورتش جا مانده است
پینه ی دست هایش
با من قد کشیده است
هیچ وقت به اندازه ی او مادر نمی شوم

۲

ایستگاه
قطار مشترک
ایستگاه مشترک نبود اما
رفتنت ایستگاه را خالی کرد



نفیسہ صادق پور
مربی ادبی - استان تهران

کبوتر جان بفرما
بشین بر روی دستم
به تو کاری ندارم
بین ساکت نشستم

بیا با من بشو دوست
نزن از دست من پر
منم یک جوجه آدم
تو هم جوجه کبوتر

بین آماده کردم
برایت آب و دانه
بشو همسایه ما
بسا اینجا تو لانه

ببق بق بقو بق
چه خوب و خوش زبانی
خدا دارد تو را دوست
که با من مهربانی

روی دست‌های باد
 از همیشه شادتر
 تاب می‌خورد
 فکر می‌کنم کمی
 تشنه است
 دست توی دست باد
 می‌پرد کنار حوض
 چند جرعه آب می‌خورد
 می‌رسم
 می‌تکانمش
 می‌گذارمش دوباره
 روی تابِ بندِ رخت
 شاد می‌شود درخت
 تا ته ته حیاط
 می‌رسد صدای خنده‌هاش
 یک سر طناب توی دست اوست
 باد می‌وزد
 باز هم شروع می‌شود
 بازی درخت و روسری...



نگین صدری زاده
کارشناس ادبی - استان تهران

حالا که رفته‌ای
حالا که می‌دانم
اندوه چگونه از کوه سرریز می‌شود
حالا که زنگوله‌ها
شبه آهنگ خنده‌های تو
آهسته و ظریف
در تمام دشت می‌پیچد
حالا که خورشید
دیگر شبه دوران کودکی‌ام
هر غروب تو را از اداره به خانه بدرقه نمی‌کند

بگذار بگویم
که در آخرین دیدارمان
شبه باد بودی
شبه نوزاد آب آورده
شبه موسی در لای ملحفه‌های تمیز بر نیل
شبه زال با موهای سفید یکدست بر پای البرزکوه
شبه هزاره‌های قصه‌های دور
و من
آسپه‌ای که با زنبیلی خالی از رودخانه برگشته‌است
سیمرغی که تنها به سوی آشیانه پر زده‌است.

می بینی
چگونه از این سطر
به آن سطر پناه می برم
تا «خداحافظی»
این باران بی امان را
پشت در نگاه دارم.

صبح که بیاید
آب بالا آمده است
من در رودخانه ایستاده ام
و "خداحافظی"
مانند ماهی از لای انگشتانم سر می خورد.



فرشته طارمی
مربی ادبی - استان تهران

چون درد سرازیر شدی در شریانم
یک بغض به خون خواهیت افتاده به جانم
هر لحظه عجب نیست اگر سیل بخیزد
از جوشش اشکی که بریده ست امانم
چون موج که بر صخره بکوبد سر خود را
اینگونه به هم ریخته بعد از تو جهانم
ای یوسف از چاه به اقبال رسیده
مشروط به وصل تو شده سود و زیانم
در عشق رهایی به اسیر است و مگذار
آزاد شوم تو به اسارت بچشانم
جان می طلبی قیمت دیدار تو کم نیست
در دیدن روی تو قناعت نتوانم نتوانم ..



مریم عباسی
کارشناس ادبی - استان تهران

۱

قاشق
در محاصره ی نبات و بابونه
می چرخد
موهایم بلند شده است
وسفیدی اش را
هر صبح
زنی در شلوغی مترو می بافد.

۲

کتاب
از ارتفاع جمله ها
پرت شد
و باد حوصله ی خواندنش را
برد.



مهرناز قربانعلی
کارشناس مسئول هنری - استان تهران

بیل برد

در عکس هایم تکثیر می شوم
روی مدرکی که موقت باقی می ماند
روی کارتی که مثل کفش هایم ملی می شود و بوی نفت نمی دهد
روی شناسنامه ای که صفحه ی سومش
توی گودال رفته ، بیل می زند.
من گونه ای نادرم
که سالهاست به خواب زمستانی با اسانس بهار فرو رفته
تکثیر می شوم در صبح و عصر روزنامه فروش
در عکس هایی که با علامت قرمز جایزه، دار می شود.
شاید کسی راز بقا را ندیده باشد
شاید پنجره ی تاریکخانه که باز باشد
عکس هایم سفید و سیاه ظاهر نشود.

روی بیل برد زمستانی با اسانس بهار قندیل بسته
دیگر برای جمع کردن حواس ترافیک
یک عکس دسته جمعی کافیسست.

دل دار

آفتاب پرست شوی و نتوانی رنگ عوض کنی
نتوانی رنگ بهار ، تابستان ، پاییز ، زمستان و دوباره بهار شوی
نتوانی به شاخه ای دلداری دهی که خوشرنگ است
به حشره ای که خوشمزه است
و به خودت دلداری که چشم هایت را دوست داشته باشد



وحید کیانی

مدیر کل استان خوزستان

۱

مادر لالایی هایش

من کودکی ام را

در تو جا گذاشته ایم

گهواره ی سال های چوبی

۲

خورشید

نه طلوعی داشت

نه غروبی

آفتابگردان ها

اگر نمی چرخیدند

قارقار کهنه و قدیمی کلاغ

کاج های خسته را

گیج کرده است

پارک ها

همیشه شاهدند

شاخه های خشک نیمه خواب

خنده های سرد آفتاب

در تصرف کلاغ هاست

پارک

بخشی از تمام اتفاق هاست



محبوبه محرابی
کارشناس سرود- استان تهران

من جمعه ها لبریز باران جنس نورم
من جمعه ها سنگم بیارد از بلورم
من جمعه ها از عصر، رنگ انتظارم
من جمعه ها دور از تو را طاقت ندارم
یک عمر عصر جمعه ها دلگیر بوده
آدم همیشه با دلش درگیر بوده
عاشق که باشی، هر سه شنبه بی قراری
عاشق که باشی هیچ قانونی نداری
عاشق که باشی اشتباهت هم قشنگ است
باید به رویای شب و آغوش دل بست
دست از سرم بردار من چشمم به راه است
در جام خونین پلنگم عکس ماه است
نقش جهانم، لاجورد مسجد شاه
زاینده رود باز و بسته گاه و بیگاه
توسوزن پرکاری و من نقطه ضعفم
تودر شعاع آتشی من زیر برفم

ماهی شده بودم که تو را تنگ در اغوش بگیرم
 ماهی شده بودم که برای تو بمانم که بمیرم
 شب چشم به راه تو و روزم شب تاریک
 بی طعمه شب و روز به قلابت اسیرم
 دریا قفسم بود و نفس های شمرده
 تا جرعه ای از نور تو را وام بگیرم
 ماهی شده بودم پر پولک پر از رقص
 تا بلکه نگاه تو بیفتد به مسیرم
 عاشق شدنم قصه ماه است و پلنگ است
 افسوس که یک گربه ی در پوست شیرم
 یکروز همین ماه مرا عاشق خود کرد
 تا ماهی از این بر که ی بی آب بگیرم
 در خلوتم ای دوست بخوان آیه ای از عشق
 بگذار که با معجزه اش بال و پر تازه بگیرم
 این عشق ، همین عشق مرا مرد سفر کرد
 باید بروم قسمت خود را بپذیرم
 یک شمع به من فرصت پروانه شدن داد
 روشن شد اگر فرق من و ما ی ضمیرم
 قدقامت غربت ، دلم از خانه گرفته
 لا حول ولا قوت و وحشت ز کویرم
 خورشید به من سر زد و خوابم به قضا رفت
 کو مهر به دل مانده و سربند حریرم
 می جوشد و این آب مضاف است چه بهتر
 باید که وضو از سر چشمان تو گیرم
 دیشب همه ی درد دل من به تو بارید
 قرض از که دو پیمانہ ی پر بغض بگیرم



میترا مختاریپور
مربی فرهنگی - استان تهران

چه می دانستی
دور بودندت
عاقبت از پا درم می آورد
چه می دانستی هر روز
زیر پوست تنم
ته خاطراتی گنگ گم می شوم
خبر آوردند مرا به کرگدن ها
حواله داده ای
چه می دانستی
کرگدن ها هم یک روز
درون تک تک درختان ولیعصر
تغییر هویت می دهند
فقط می دانستی
دیگر دلتنگت نمی شوم

این قصه سال است

مادر!

اصلا فکر نکن

کی موهایم در باد خاکستری شدند

با آخرین بوق ممتد تلفن

بی توقف

باریک

یا روی آویزهای مخملی پیراهنت

این قلک من است که می شکند

پدر!

اصلا فکر نکن

نیمه ماه

توی گوش من

دهان باز کند

تا آرام کز کنیم

شاید بخواهی متوقف کنی

چنگ می زنم به لباس ها

آوازی نمی خوانم

تا دلشوره ام رنگ خاکستری به خود بگیرد



مهدي مرداني
كارشناس مسئول ادبي - استان قزوین

از گلوی چوب

گوشه دکان نجاری
تکه ای از یک درخت پیر
خواب جنگل را دوباره دید
از خودش پرسید
بعد عمری سایه بان بودن
بانسیم و با پرنده همزمان بودن
سرنوشتیم چیست؟
یا چه فرقی می کند وقتی ندارم هیچ رویایی
می توان حتی به جای چوب هیزم سوخت
از سرمای تنهایی
تکه ای از او عصایی شد
تکیه گاه ردپایی شد
تکه ای شد پنجره
انگار
چشم شد بر صورت دیوار
تکه ی آخر ولی شد ساز
از گلوی چوب خشکیده
سبز شد آواز

جوانه

درمیان جنگلی جوانه ای شکفت
با دو چشم سبز
لحظه ای به زندگی نگاه کرد و گفت:
هر طرف
دست شاخه ها به هم تنیده است
سروها، چناره ها
قدشان به آسمان رسیده است
دست من به آفتاب هم نمی رسد
مثل روز روشن است
زندگی فراتر از من است
یک درخت بید
غرغر جوانه را شنید گفت:
تو قرار نیست پا به پای این درخت ها
پرثمر شوی
تو فقط تلاش کن که روز بعد
از خودت کمی بلندتر شوی



الهام مظفري
مربی ادبی - استان تهران

چند وقتی ست رنگ و رویش زرد
کله اش مو ندارد و لیز است
جنگل روسریش خشکیده
مادر من شبیه پاییز است

دوست دارم که عاشقش بشوم
عاشق یک نفر شبیه خودش
شاید این چهره ی کسی دگر است
خسته و دربه در شبیه خودش

سرطان پادشاه خونخواری ست
فاتح سرزمین گیسوها
باید از شاهنامه برخیزد
آرش بی کمان ابروها

سبزه هفت سین ما امسال
از درختان جهان سبزتر است
مادرم سبز می شود؛ شاید _
در زمستان بهار پشت در است

شانه ای تازه می خرم این بار
آشنا با زبان موهایش
شاید آنجا بهار پیدا کرد
خانه ای در میان موهایش

در نگاه تو می رقصم آرام
 ساقه های پریشان گندم
 بادرقاصه رابانگهت
 میکشانی تو تا دور چندم؟
 بندگیسوی خود را رها کن
 در شب شرحی جای کاران
 شانه های تو ابری که از آن
 میچکد عطر لیموی باران
 توشیبه همانی که باید
 عاشقم میشد امانی شد
 مثل بغض لباسی که مادر
 با خودش داشت و وانمیشد
 حل شده استخوانهای من با
 طعم وحشی زخم زبان ها
 منفجر می شود روزی آخر
 از رگان من آتشفشان ها
 در سکوت پر از طعم لبهات
 روسری بغض خود را گره زد
 مثل دارطنابی که می خواست
 چارپایه به گفتن نیاید
 عشق انگشت بر ماشه ای بود
 بازی دست دیوانه ای شد
 من شدم بچه ببری که بدجور
 عاشق بال پروانه ای شد
 ای که در سینه ات آسمانی ست
 ابر شو تا که باران بگیرد
 تا که خورشید کم خون این شهر
 در رگ کوچه جریان بگیرد
 صبحگاه تنت را پیوشان
 بر تن سردویی روح دنیا
 ظهر آغوش خود را نگیر از
 سال های جذامی فردا



مریم ملکی
مربی ادبی - استان تهران

غزل

من خودم را دوباره می خوانم مثل آن روزهای بارانی
مثل آن شعرهای تازه و سبز در سکوتی نجیب و طولانی
قصه می گویم از زنی که نوشت سالهای ترانه خوانی را
در سپید سکوت کاغذها آمده باز هم به مهمانی
می نویسم که شعر باشد این سطرهای رسیده از باران
تا که نامش غزل شود این بارقصه های همیشه انسانی
دل تنگم دوباره شعر سرود تا که آسان شود برایم باز
گفتن از آن زنی که عاشق شد در همین لحظه های بارانی
کاش آسان شود نوشتن از خلوت شاعرانه ام این بار
چه کسی درک می کند در من آمده موسم غزلخوانی؟
باز هم می نویسم از بودن، از حضوری شبیه آینه ها
از زنی با نژاد چشمه و رود در همین سطرهای طولانی

بدون جواب

بلند مثل غزلهای ناب بعد از تو
دوباره شعر شب و بغض خواب بعد از تو
مسیر جاده به سمت تو بر نمی گردد
مسیر جاده پر پیچ و تاب بعد از تو
طلوع می کند از من هزاره های افق
چقدر قصه شد این آفتاب بعد از تو
هنوز رسم قشنگی است یاد ایام و
هنوز بغض بلندی است خواب بعد از تو
بگو چگونه در این بیت های بارانی
شکفت حجم وسیع سراب بعد از تو
شبهه می شود این بار شعر دلتنگی
به پرسشی که بدون جواب بعد از تو...



لیلا ملت دوست
مسئول فرهنگی - استان تهران

۱
خاله جان خوب من
مهربان و خوشگل است
او مربی سفال
کار و بارش با گل است
در کلاس خاله جان
می روم با شور و حال
تا بسازم کوزه با
چرخ زیبای سفال

۲
پیرهن خوشگل من
یه کم لواشکی شد
عروسک قشنگم
یه ذره لک مکی شد
مامان میگه شیطونی
درست نمیشی اصلا
شیطونکه گولم زد
داره می خنده حتما



فاطمه ناظری

کارشناس ادبی - استان کرمانشاه

سازی بزن، تا این جهان بامن بر قصد
تا لحظه لحظه آسمان با من بر قصد
سازی بزن تا روح اقیانوس سرکش
با کشتی بی بادبان، بامن بر قصد
هر کس زهر جای جهان، با هر تباری
باهر خط و با هر زبان با من بر قصد
از فیلسوف و شاعر و از عالم و مست
با این غریب بی نشان، بامن بر قصد
در طلعم بنویس! شاید سرنوشتم
در هر مکان و هر مان، با من بر قصد
کاری بکن تا کوک گردد ساز ناساز
چون اتفاقی ناکهان، بامن بر قصد
با من بسازد ساز ناساز جهانم
بامن بسازد این جهان، با من بر قصد



بهناز ابوالوفایی

مربی ادبی - استان تهران

غزل (۱)

تو به آنچه ما ندانستیم باور داشتی
پر کشیدی آسمان را از زمین برداشتی

ما میان پنجره پرواز را بستیم و تو
در دل دیوار هم حتی کبوتر داشتی!

کوه عاشق با شروع چشمه رسوا می شود
بر زبان آوردی آخر آنچه در سر داشتی

خنده هایت را تمام شهر از بر کرده اند
از زبان معجزه یک بوسه کمتر داشتی

در بهارم سبز بودی در زمستان برف! برف!
در انار برگ ریزان گونه ای تر داشتی

ما تو را گُشتیم و تا بودی تو را نشناختیم
مثل هر آغاز خوب ای عشق! آخر داشتی

غزل (۲)

تا که ابروهای تو با اخم سر خم می کند
روزگارم غصه‌ها را ضرب در هم می کند

این نگاه آبروداری که می بینی اگر
سایه‌ات کم شد مرا رسوای عالم می کند

جمع من یعنی تو منهای همه، تنهایی ام
اعتبار عشق را پیش همه کم می کند

زندگی یک قایق پیر است که مرگی عمیق
بندری را در نبودش غرق ماتم می کند

ای که طعم سال و ماهت را به هم زد بودنم
آنکه بر هم زد خودش دارد منظم می کند